



روشنای هم

یادنامه استاد دکتر سید محمد باقر کتابی

به خواستاری حسین مسجدی

روشنای شهر

یادنامه استاد دکتر سید محمد باقر کتابی

به کوشش
حسین مجیدی

سرشناسه:	مسجدی، حسین، ۱۳۴۵ -
عنوان و نام پدیدآور:	روشنای شهر: یادنامه استاد دکتر سید محمد باقر کتابی / حسین مسجدی: [به سفارش] مرکز آفرینشهای ادبی قلمستان.
مشخصات نشر:	اصفهان: سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری اصفهان، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری:	۴۵۶ ص
شابک:	۹۷۸-۶۰۰-۱۳۲-۴۴۹-۹
وضعیت فهرست نویسی:	فیبا
موضوع:	کتابی، محمد باقر، ۱۳۰۲-۱۳۹۷ -- یادنامه ها
موضوع:	مدرسان -- ایران -- اصفهان -- سرگذشتنامه
موضوع:	College teachers -- Iran -- Isfahan -- Biography
موضوع:	مقاله های فارسی -- قرن ۱۴
موضوع:	۲۰th century -- Persian essays
شناسه افزوده:	سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری اصفهان
شناسه افزوده:	Isfahan Municipality Recreational and Cultural Organization
شناسه افزوده:	سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری اصفهان. مرکز آفرینشهای ادبی قلمستان
رده بندی کنگره:	۱۳۹۸ ۶ الف ۹۲ الف / ۴ LB۱۷۷۸
رده بندی دیویی:	۳۷۸ / ۱۲۰۹۵۵۹۳
شماره کتابشناسی ملی:	۵۶۴۱۶۴۲



مرکز آفرینشهای ادبی قلمستان

دفتر تخصصی ادبیات و زبان و مرکز

آفرینشهای ادبی قلمستان

انتشارات سازمان فرهنگی، اجتماعی

ورزشی شهرداری اصفهان

نشانی: اصفهان، خیابان بزرگمهر، خیابان

علامه امینی، مجموعه فرهنگی باغ غدیر،

ساختمان الغدیر، دفتر تخصصی ادبیات

و زبان و مرکز آفرینشهای ادبی قلمستان.

تلفن: ۰۳۱۳۲۶۰۲۰۱۴

روشنای شهر

مدیر تولید: الهه رضایی

به کوشش: حسین مسجدی

(دانشیار دانشگاه پیام نور)

مسئول دبیرخانه: یوسف خوش نظر

مدیر فنی و امور چاپ: امید احمدی

صفحه آرا: محمد کاظم شمسائی

ویراستار: حسین مسجدی

دستیار ویراستار: امید احمدی،

محمد حسین عباسی، یوسف خوش نظر

طرح جلد: حلقه فرهنگی هنری ترمه

چاپ: نوبت اول، بهار ۱۳۹۸

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

قیمت: ۹۰۰,۰۰۰ ریال

فهرست

۹	یادداشت
۱۰	سرآغاز
۱۱	مقدمه
۱۲	سال نگار زندگی استاد

فصل اول مصاحبه با استاد

۱۷	بگذاشتی ام غم تو نگذاشت مرا
۴۳	پژواک محبت

فصل دوم یاد استاد

۶۱	دربای شفقت
۶۳	خاندان فضل و تقوا
۷۳	به یاد زنده یاد استاد
۸۱	ورع مجسم
۸۳	نمونه بارز صفات متقین
۸۵	اشک نوشته ای در سوگ بهترین معلم دنیا
۹۱	استاد علم و دین و اخلاق

۹۵	حکم‌گزار ملک ادب و اندیشه
۹۹	محضر شاد
۱۰۱	از پس پشت پرده پندار
۱۰۳	معلم عشق و عرفان
۱۰۷	آنچه گم کردیم
۱۱۳	سلوک عملی معلم پارسا و استاد عشق
۱۱۷	مدهوش سرور وصل
۱۲۱	در محضر استاد
۱۲۵	مرشد روشن ضمیر ما
۱۳۱	نگاهی به مرام تربیتی استاد
۱۴۱	مردی از قبیله عالمان دین
۱۴۹	استاد مسلم
۱۵۱	فعال سیاسی در انقلاب
۱۵۳	معلم عشق
۱۵۵	جامع خوبی‌ها
۱۵۷	عیادت از شاگرد
۱۵۹	چشمه کجاست؟
۱۶۱	کفایت حضور
۱۶۳	پیام دکتر سید محمد باقر کتابی

فصل سوم

مقالات تقدیمی به استاد

بخش اول: قرآن و نهج البلاغه و متون روایی

۱۶۹ درنگی در پیام پروردگار (سوره فرقان)

۱۸۱ هم سؤال از علم خیزد هم جواب

بخش دوم: عرفان و فلسفه و ادبیات

۱۹۱ اندیشه‌های مولانا در اشعار شورانگیز صائب

۲۰۳ داستان آفرینش آدم در منظومه‌های عرفانی سنایی و عطار و مولانا

۲۲۵ فلسفه و مسأله عواطف

۲۳۳ نقش استعاره تهکمیّه در طنز حافظ

۲۴۳ «دستور الاشعار» یا «قواعد منتخب»؛ رساله‌ای در علم عروض و قافیه

۲۶۳ خوان ناساز

۲۸۹ پرده باده، پرده ماده، پرده مائه، پرده مایه

بخش سوم: اسلام و مباحث کلامی

۲۹۷ دعا؛ تبلور فقر و افتقار در ارتباط پروردگار

۳۰۵ بدا در کتاب و سنت

بخش چهارم: رجال اصفهان و اصفهان‌شناسی

۳۵۵ نقد و بررسی روایات آغاز ورود اسلام به اصفهان

۳۷۹

میرسید علی جناب و نقشه سید رضاخان

نقش حاجی سید محمد قاسم روضه خوان کاشانی، حاج میر محمد حسین اصفهانی و

۳۸۳

میرزا هاشم اصفهانی در نگارش لسان الذاکرین راثی نایینی

۴۱۱

درباره جمال زاده

۴۲۵

وصیتنامه دکتر محمد باقر کتابی ۱۳۷۵

۴۳۱

تصاویر

یادداشت

سال ۱۳۷۲ بود و من دانشجوی سال دوم مهندسی معدن بودم. دانشگاه صنعتی اصفهان نخستین جلسه درس فارسی عمومی. وارد کلاس شد، آن لحظه عکس شد! تلفیقی بود از وقار و متانت همراه با تواضع و صمیمیت و خاطره همان نخستین دیدار به مثابه «النقش فی الحجر» تا هر امروز، از پس ۲۵ سال همچنان زنده و جاوید. دکتر سید محمد باقر کتابی، استاد اخلاق، ادیب و مفسر نهج البلاغه آیتی بود از سلسله انسان‌های وارسته‌ای که علم را با عمل درآمیخته و سقراط واربی ادعای کوس لمن الملک الیوم عمری را در سیرالی اله طی طریق می‌کرد. درزی طلبگی، دانشجویی و کسوت معلمی. که الگویی بود جامع برای معلمان عصر ما و نسل ما که از بد روزگار سخت‌سخت شده است و آسیب‌پذیر.

استاد کتابی تا همین اواخر و در دهه نهم عمر پربرکت خویش در منزل شخصی خود عبا بردوش همچنان مرجع خیل مشتاقان و جویندگان معرفت در حوزه‌های مختلف ادب، زبان، رجال و مشاهیر و البته قرآن و نهج البلاغه بود و روش و منش اسطوره‌هایی همچون حاج آقا رحیم ارباب، بدیع الزمان فروزانفر و علامه جلال الدین همایی را زنده می‌داشت. نه جای آن است که قلم را در فقدان او بگیرانیم. دکتر سید محمد باقر کتابی بسیار بختیار بود که عمری دراز را به طهارت و نیکی زیست و هرگز دامن به مزبله‌ای نیالود و از جمله افرادی بود که گویی این کلام ارجمند در رابطه با او کاملاً تحقق یافته «اللهم اجعل عاقبه امورنا خیراً» به نیکی و پاکی زیست و به نیکی و پاکی راه را به آخر سپرد. روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

رضا روحانی

معاون فرهنگی سازمان

فرهنگی اجتماعی و ورزشی شهرداری اصفهان

سرآغاز

چگونه سرزخجالت برآورم بردوست
 که خدمتی به سزا برنیامد از دستم
 مهرماه سال ۱۳۷۳ وقتی قدم به دانشگاه می گذاشتم؛ هرگز نمی دانستم این همه شوق
 تحصیل در رشته زبان و ادبیات فارسی، آن هم در باغی بزرگ به نام دانشگاه اصفهان، روزی
 برایم خاطره ای دور خواهد شد که در این روزها با به یاد آوردنش قلبم فشرده می شود و غمی
 بزرگ به وسعت همان دانشگاه در آن می نشیند. آن روز نمی دانستم که در این دانشگاه قراراست
 با چهره های بزرگ و فرهیختگان شهره ای روبرو شوم که روزی اندوه از دست دادن و حظ وافر
 نبردن از محضرشان این چنین آشفته ام سازد. استاد دکتر محمد باقر کتابی در فروردین سال
 ۱۳۹۷ از اصفهان ما برای همیشه رخت بربست؛ اما بوی خوش او در جان و دل دوستان و
 دانشجویانش جاودانه خواهد بود.

اکنون که به همت و پایمردی استاد بزرگ و اندیشمند جناب آقای دکتر حسین مسجدی
 این یادنامه به چاپ می رسد، شاید کمی آرامش برایم به ارمغان آورد که هرچند توفیق خدمت
 به استاد دکتر محمد باقر کتابی و به جای آوردن حق شاگردی ایشان هرگز نصیبم نشد؛ اما این
 یادنامه می تواند گوشه ای از بزرگی ها و دانش این بزرگ مرد را بنمایاند و برای کسانی چون من
 نیز یادگاری از روزهای خوشی باشد که رایحه دلنشین نشستن پشت نیمکت های دانشگاه و
 آموختن از ایشان را به ارمغان آورد.

اللهه رضایی

رئیس دفتر تخصصی ادبیات و زبان

مرکز آفرینش های ادبی قلمستان

مقدمه

روشنای شهر، مجموعه‌ای از دل‌نوشته‌ها و مقالات و گفتارهایی است که همه در باب و یاد استاد دکتر محمدباقر کتابی است و به او تقدیم شده است. نام این گلچین از آن روست که واژه «روشنا» در این ترکیب دو وجه دارد؛ نخست آن که اگر شهر، روشنایی‌های راستینی دارد و داشت بی‌شک یکی از آن میان، او بود که بسیاری را روشن می‌کرد و از دست دادیمش! دو دیگر آن که روشنا در زبان فارسی تلفظی هم به سکونِ شین دارد و در ترکیب آشنا-روشنا هنوز در بسیاری از گویش‌ها از جمله در اصفهانی هنوز زنده است و برخی را گمان آن است که اصفهانی است و حال آن که نیست و در شعر خاقانی هم شاید همین باشد:

مسکین دلم از خلق وفایی می‌جست	گمره شده بود، رهنمایی می‌جست
ماننده آن مرد ختایی که به بلخ	برگرد چراغ و آشنایی می‌جست

که ظاهراً چون کاتبان کم‌کم متوجه آن نشده‌اند آن را «آشنایی» کرده‌اند! اما خاقانی با مهارتی هرچه تمام‌تر، و با توجه به ایهام ظریف آن، گویی «روشنایی» به کار برده است (تصحیح سجادی: ۷۰۵، عبدالرسولی: ۹۶ و کزازی: ۱۲۷۶).

به هر رو، دکتر کتابی روشنای شهر بود و گوشه گوشه آن را می‌شناخت و شهر نیز او را. از فقیه و شاعر و نوازنده و نویسنده و دانشجو و معلم و پزشک و غیره، زن و مرد به او ارادت می‌ورزیدند. این ترکیب، کم‌وبیش در این مجموعه هم دیده می‌شود. فراز و فرودی هم که کمّا و کیفّا در این چهل متن است برآیند چنین توسعی است.

این نوع یادنامه‌ها در اصفهان تقریباً بی‌سابقه است و امید داریم فتح بابی شود تا شاهد گونه‌های متین دیگری باشیم. بی‌شک همدلی صدیق فرهیخته دکتر رضا روحانی، دکتر محمدعلی صرامی و دکتر الهه رضایی و همکاران ایشان در سازمان فرهنگی اجتماعی و ورزشی شهرداری اصفهان در تهیه و چاپ این مجموعه بسیار مؤثر بود.

سال نگار زندگی استاد

۱۳۰۲: تولد

۱۳۰۶: مکتب

۱۳۰۹: شروع تحصیل ابتدایی در مدرسه قدسیه و همدرسی با فضل الله ضیا نور

۱۳۱۲: آغاز آشنایی با حاج ملا حسینعلی صدیقین و حاج میرزا علی آقای شیرازی

۱۳۱۴: شروع تحصیل متوسطه در دبیرستان گلپهار و سعدی

۱۳۲۲: دیلم بازگانی و شروع تحصیلات رسمی علوم قدیم در مدرسه میرزا حسین بیدآباد

۱۳۲۴: اشتغال به حسابداری در بازار (همزمان با تحصیل علوم قدیم)

۱۳۲۷: ازدواج

۱۳۲۹: شروع تحصیل در دانشکده حقوق دانشگاه تهران

۱۳۳۳: اتمام دوره کارشناسی حقوق قضایی و دفاع از رساله با درجه بسیارخوب - تدوین

رساله در عقد فضولی

۱۳۳۴: استخدام در فرهنگ و شروع تدریس در دبیرستان های هاتف، هراتی، صارمیه، ادب

و قدسیه

۱۳۳۵: آشنایی و پیوند ۲۷ ساله با حاج آقا رحیم ارباب

۱۳۳۷: آشنایی و پیوند ۷ ساله با علامه محمدباقر الفت

۱۳۳۸: پذیرش در دوره دکتری الهیات - تألیف کتاب های سال دوم و سوم دبیرستان ها

۱۳۳۹: آغاز تدریس در دانشکده ادبیات اصفهان - تألیف کتاب عربی سال اول دبیرستان ها

۱۳۴۰: شرکت در تألیف ۵ جلد کتاب تعلیمات دینی برای وزارت فرهنگ

۱۳۴۱: دانش آموختگی دوره درسی دکتری و شروع رساله دکتری

۱۳۴۲: آغاز آشنایی با آیت الله طالقانی

۱۳۴۷: دفاع از رساله دکتری با عنوان رجال اصفهان

۱۳۴۸: تألیف جزوه درسی ادبیات و آیین نگارش برای مدرسه عالی بهداشت - سفر چندماهه

به کشورهای اروپایی به همراه مرحوم بدرالدین کتابی

۱۳۴۹: تألیف جزوه درسی تاریخ مختصر فلسفه و معارف اسلامی برای دانشجویان دانشکده

ادبیات

- ۱۳۵۱: تألیف کتاب سخنی از نظم و نثر و تاریخ ادبیات
- ۱۳۵۳: رحلت شیخ مهدی نجفی مسجد شاهی (دایی استاد)
- ۱۳۵۴: شرکت در تصحیح کتاب وافی فیض کاشانی (چاپ اصفهان)
- ۱۳۵۹: رحلت آیه الله سید محمد صادق کتابی (پدر استاد)
- ۱۳۶۱: فوت دکتر محمد علی کتابی (برادر استاد)
- ۱۳۶۵: نگارش مقاله به یاد استاد ضیا نور در مجله کیهان فرهنگی
- ۱۳۶۶: نگارش مقاله در جستجوی آفتاب حقیقت؛ بدرالدین کتابی
- ۱۳۶۸: چاپ کتاب وحدت وجود مرحوم ضیا نور با مقدمه استاد
- ۱۳۶۹: سفر به لاهور جهت شرکت در کنگره حافظ و سخنرانی - فوت منصوره دختر استاد
- ۱۳۷۱: نگارش خاطرات و مشاهدات وقایع فیضیه قم در مجله یاد (ش ۲۹-۳۰)
- ۱۳۷۳: مقدمه بر کتاب اخلاق پیر ژانه
- ۱۳۷۴: مقدمه بر دیوان موزون
- ۱۳۷۵: چاپ جلد نخست کتاب رجال اصفهان
- ۱۳۷۷: چاپ مقاله «آقا حسین خوانساری؛ فیلسوف و فقیه صفوی» در مجله میراث جاودان
- ۱۳۷۹: سخنرانی در کنگره میرزا جهانگیرخان قشقایی در اصفهان و سمیرم
- ۱۳۸۱: فوت همسر استاد
- ۱۳۸۲: تقدیر در همایش بزرگداشت فرهنگیان اهل قلم - چاپ مقاله سیمای انسان در نهج البلاغه در مجله طب
- ۱۳۸۳: تقدیر از طرف دانشگاه صنعتی اصفهان به خاطر تلاش و تدریس موفق و تأثیرگذار
- ۱۳۸۴: مقاله «به یاد عباس بهشتیان» در مجله دانش نما - چاپ کتاب «گنج زری بود در این خاکدان» با مقدمه استاد
- ۱۳۸۵: چاپ کتاب سخن آشنا با مقدمه استاد
- ۱۳۸۷: تقدیر به پاس سال ها تلاش در عرصه دین و دانش از طرف رییس مرکز پژوهش میراث مکتوب دکتر اکبر ایرانی
- ۱۳۹۰: تصحیح و چاپ ارشاد الاذهان به سفارش استاد
- ۱۳۹۳: چاپ مجموعه کتاب «گلشن الفت» با مقدمه استاد

۱۳۹۴: کتاب «حاصل عمر» و کتاب بهینۀ انسان با مقدّمۀ استاد- انتشار کتاب المفتاح لکنوز

نهج البلاغه یا کلید گشایش نهج البلاغه

۱۳۹۶: فوت استاد محمد تقی کتابی (برادر استاد)

۱۳۹۷: رحلت استاد

فصل اوّل

مصاحبه با استاد

بگذاشتی ام غم تو نگذاشت مرا حقا که غمت از تو وفادارتر است

مریم امشاسپند*

سال ۱۳۸۲ بود که درس حافظ را با استاد عزیزم داشتم. پیش از او به دنبال مرادی می‌گشتم تا راه درست زندگی کردن را به من بیاموزد. او را که دیدم برای نخستین بار، از او راهنمایی خواستم، چه مهربانانه و دلسوزانه مرا به خانه خود فرا خواند. از آن سال به بعد تا همین فروردین ۹۷ با او پیوند عمیق دوستی بستم. استاد به زبان عربی، فلسفه و منطق و قرآن و نهج البلاغه، متون عرفانی و فقه و ادبیات پارسی احاطه کافی داشت، اما آنچه او را از دیگران متمایز می‌ساخت، نیکویی اخلاق و برابرنگریستن به انس و گشادگی سینه بود.

استاد، یکدانه مروارید گرانقدر و سخت کمیابی بوده و هست. رفتار و منش او به گونه‌ای بود که هر کس با هر خلق و خو و دین و مذهب را به خود جلب می‌نمود. هم چون چشمه‌ای زلال و سرشار از آبی گوارا و شیرین که همه تشنگانش را با بخشندگی تمام و به یکسانی سیراب می‌نماید. همیشه این بیت مولانا بر زبان و دلش جاری بود:

من ندیدم در جهان جست و جو

هیچ اهلیت به از خلق نکو

نگارنده پس از فراغت از تحصیل در مقطع کارشناسی ارشد رشته زبان و ادبیات پارسی، هنگامی که سخت به دنبال کار می‌گشتم و نمی‌جستم، ناامید و سرگردان نزد استاد عزیز و نازنینم رفتم. او مرا با اطمینان تمام برای همکاری در نوشتن کتابی درباره

نهج البلاغه فراخواند. باور نمی‌کردم که استاد برای چنین پژوهش دشواری که خود پانزده سال از عمر نازنینش را بر سر نوشتن آن گذاشته، به من کم سواد اعتماد کند. از آن پس در خطاب‌های خویش، استاد مرا از جمله "یاران نهج البلاغه" می‌خواند و به شمار می‌آورد.

چون شب‌نم اوفتاده بدم پیش آفتاب

مهرم به جان رسید و به عیوق بر شدم

کار را آغاز کردیم و پس از سه سال در سال ۱۳۹۴، کتاب گرانقدری که استاد "کلید گشایش نهج البلاغه" نامیدند، با ویرایش این دانش آموز کمترین، چاپ و منتشر شد. پس از آن در خرداد ۱۳۹۵ به پیشنهاد داماد استاد (دکتر محمدرضا سادات) و موافقت خود ایشان، تصمیم گرفتم خاطرات استاد از دوران کودکی، پدر و مادر، معلم‌ها و تمام کسانی که به گونه‌ای در زندگی و سیر و سلوک ایشان نقشی مهم داشتند، به ثبت برسانم. مدتی را بر سر این کار گذاشتم. اما افسوس و صد دریغ که گرفتاری‌های بیهوده زندگی شاید هم سهل‌انگاری نگارنده این سطور، مجال این را نداد که همه خاطرات ایشان را ضبط و ثبت نمایم. اکنون من نیز چون استاد نازنینم که پیوسته این بیت را با خویش زمزمه می‌کرد با اشک و آه می‌گویم:

من آن روز را قدر نشناختم

بدانستم اکنون که درباختم

نوشتن از استاد که به حق "پدر معنوی" ام بود بسیار برایم دشوار می‌نماید. اما تماس‌ها و پیگیری‌های پیوسته دوستان و کسان مختلف، مرا بر آن داشت که چند خطی سیاه مشق کنم. چرا که هرگاه که عزم نوشتن از نازنین استاد می‌کنم، پیوسته به یاد خاطره‌ای از ایشان می‌افتم که هرگاه از ایشان خواسته می‌شد که از پدر و مادر و یا استادان زمان خویش چیزی بگویند، این بیت مولانا را می‌خواند:

مادح خورشید مداح خود است

که دو چشمم روشن و نامرمد است

بنابراین بر خود واجب می بینم که دیگر دم از ستایش خویش فرو بندم و این دفتر را به نگارش چند خاطره ارزشمند از زبان خود ایشان، مزین نمایم.

- از دوران کودکی و آموختن در مکتب خانه بفرمایید؟

یادم می آید که در کودکی، مادرم مرا برای مکتب برد پیش یک خانم بسیار موقر و دلسوز که بعدها فهمیدم چه شخصیت بزرگی است. او بچه های کوچک را تربیت می کرد. من در ابتدای کودکی بودم. این خانم بچه هایی را داشت که هر کدام، یادم می آید یک فرش کوچکی با خودشان می آوردند در آنجا پهن می کردند و روی فرش خودشان می نشستند و او مقید بود که اول چیزی را که یادم می دهد با قرآن یاد بدهد و شروع کرد به بسم الله الرحمن الرحیم و حمد و سوره و امثال اینها. بعد بلند کلمه به کلمه اینها را می خواند و به ما هم می گفت بلند با هم این کلمه را ادا کنید که بعدها فهمیدم که راه آموزش خوبی است و ما همین کار را می کردیم. به خوبی یادم می آید. به راست و چپ خم می شدیم و آن کلمه را بلند می گفتیم. کم کم نماز را و بعضی از سوره های کوچک قرآن را یاد گرفتیم. برخی از جمله های فارسی و نوع شعرهای آسانی که از سعدی یا کسان دیگر بود را یاد می داد. من حدود دو سال خدمت این خانم بودم. یادم می آید که ماه رمضان فرا رسید و قرآن خواندن شروع شد. زن های آن محل به منزل آن خانم می آمدند برای قرآن خواندن. او به من هم تکلیف کرد با این که کودکی بودم، که قرآن را بیاورم و میان این خانم ها بنشینم و همان جایی که امروز بناست بخوانیم به اصطلاح خودش یک سرحفی گذاشته بود. سرحفی (سه حرفی) چیزی بود که لای قرآن می گذاشتند. و هر کلمه ای را که من می خوانم بگذار روی آن کلمه و آن را بخوان. در همین وضع من قرآن را یاد گرفتم و توانستم قرآن را خودم بخوانم به حدی که مرا از مکتب آن خانم به مدرسه ای بردند به نام مدرسه قدسیه، دبستان بود. همان روز که مرا آنجا بردند چند نفر دیگر از بچه ها را هم آورده بودند. رییس آن مدرسه گفت قرآن را بیاورید تا بچه ها بخوانند، برخی که اصلاً نتوانستند بخوانند. وقتی که نوبت به من رسید شروع کردم به قرآن خواندن؛ رییس مدرسه به فراش یا یکی از معلمین گفت: این بچه را به کلاس دوم ببر چون کسی که قرآن را به این خوبی می خواند احتیاجی نیست که به کلاس اول برود.

- مدرسه قدسیه؟

مدرسه قدسیه در یک عمارتی بود از عمارت های قدیمی که یک اتاقی داشت که هنوز هم هست با نقاشی های دوران قاجاری، که دفتر آن دبستان بود. بعد هم آن دبستان تبدیل شد به

دبستان و دبیرستان که پسر مدیر آن وقت شد رییس آن دبیرستان، به نام جمال الدین قدسی که از دوستان خیلی نزدیک مرحوم آقای الفت بود و آقای الفت خیلی آقا جمال قدسی را دوست می داشتند و می فرمودند که این آقا جمال اصلاً نمی داند معنی دروغ چیست از بس دروغ نگفته.

- نام آن خانم چه بود؟

اسم کوچک آن خانم را نمی دانم و ادب به من اجازه نمی داد که پرسم، اما همه به او می گفتند: بگوم.

در همان هنگامی که من آنجا بودم یک کودکی بعضی روزها به آنجا می آمد که نواده پیری این خانم بود به نام فضل الله. بعدها شنیدم که به او می گفتند فضل الله ضیاء نور. من با آن کودک انس گرفتم، انس کودکان بسیار زیبا. انسی کودکانه که تا آخر عمر برقرار ماند و ایام پیری هر دو باهم بودیم و متأسفانه او نماند و در حدود شصت و اند سالگی وفات یافت.

فضل الله ضیاء نور جوانی خود را هدر نداد. در درس خواندن بسیار فرخنده و خوش وقت بود و نزد بزرگانی در اصفهان درس خواند از ادب عربی، ادب عرفانی. شعرهای عرفانی را خیلی دوست می داشت و این اواخر به مثنوی پرداخته بود و کتابی نوشت به نام وحدت وجود و شاید، نمی خواهم بگویم تنها کتابی است، اما از این نظر تنها کتابی است که دو فصل بسیار مهم دارد: یکی تاریخ وحدت وجود و تعریف آن و کیفیت تطور وجود و عقایدی که درباره وحدت وجود هست که در قسمت اول آورده و قسمت دوم کتاب، وحدت وجود از نظر افکار مولانا است. این بسیار کتاب مغتنمی است، بسیاری از این کتاب را برای من می خواند و متوقع هم بود که اگر من هم از نظر فکری یا ادبی چیزی به نظرم می آید به او بگویم و با کمال بزرگواری می پذیرفت و کم کم مهیای چاپ شد. چند مرتبه ایرادهایی که در چاپ بود تصحیح کرد، به نظر من هم می رساند. وقتی که تمام شد، متأسفانه وفات یافت و چاپ شدن آن کتاب را ندید. بعدها من و بعضی از دوستان تصمیم گرفتیم که کتاب را از چاپ در آوریم و اشاعه دهیم. من هم یک مقدمه نسبتاً وسیعی بر آن کتاب نوشتم که شرح حال آن بزرگ را در آن کتاب و استادان نشان را بیاورم. آن کتاب چاپ شده ولی متأسفانه به چاپ دوم نرسید چون کسی نبود که دنبال این کار را بگیرد. یادم می آید که من در آن مقدمه نوشتم که من در تمام عمر، که خیلی زیاد بود، از کودکی تا پیری ترک اولایی از او در دوستی ندیدم. ترک اولای خیلی مهم است و به این معناست که نکردم بهتر بود من در این حد هم در او ندیدم. وفایی که در او بود در هیچ کس دیگر ندیدم. این نواده آن خانم بود.

ولی بعدها یافتیم دوستی بی که در کودکی بنیان پذیرد دیرزید و به آسانی از بین نمی رود.

هم اکنون یاد آن روزگاران برای من یاد باد که چه روزگار خوبی بود. چه بسیار عمر را در جوانی در خدمت او در مسجد حکیم اصفهان - که خانه ما نزدیک آنجا بود - با هم سپری می کردیم. هر شبی شاید یکی دو ساعت با هم بودیم در آن مسجد و بیشتر به مباحثات ادبی، به مباحثات فقهی و اخیراً که او فلسفه می خواند نزد آقای مفید - از اساتید بزرگ فلسفه اصفهان که من هم یک مقاله ای در وصف او نوشتم - طی می شد. یاد باد آن روزگاران یاد باد. بله این زمان کودکی من بود.

- از پدر و مادرتان بگوئید؟

پدرم مرحوم حاج سید محمد صادق کتابی از نوادگان مرحوم حاج سید محمد صادق - جد اعلای ایشان که داماد مرحوم سید حجت الاسلام شفتی بود - از علمای اصفهان بود. ولی هیچگاه ادعای علمی نداشت. با وجودی که معمم بود و همه او را قبول داشتند. حتی علمای بزرگی مثل مرحوم حاج سید محمد رضا شفتی که امام جماعت مسجد سید بود، به اصرار به منزل ما آمد و پدرم را برای امامت مسجد سید دعوت کرد. همچنین مرحوم حاج شیخ مهدی نجفی که از علمای معروف اصفهان بود و دایی من نیز بود که او را ازهد علمای اصفهان خطاب می کردند. او هم به منزل ما آمد و پدرم را برای امامت مسجد شاه اصفهان دعوت کرد و دیگران هم، این دو نفر را که من کاملاً یا می دیدم و یا در محفلشان حضور داشتم. پدرم هیچ کدام را قبول نمی کردند. اصلاً ابداً امامت مسجدی را قبول نکردند. ولی معمولاً خود به مسجد حکیم که از مسجدهای بزرگ اصفهان است و ظاهراً در زمان شاه عباس دوم در سال ۱۰۷۰ و ۱۰۷۱ ساخته شده می رفتند و معمولاً نماز مغرب و عشا را در آن مسجد خود منفرداً می خواندند و هر کس می خواست خود، پشت سر ایشان حاضر می شد. ولی ایشان امامت نمی کرد، ولی ظاهراً در زمان رضا شاه که بسیار سخت گیری می کرد برای معتمین و ائمه جماعات؛ البته من کوچک بودم و خودم ندیدم اما شنیدم - مدتی کم در یک مسجد بسیار کوچک نزدیک خانه مسجد حکیمی ما، برای جواز عمامه شب های محدودی [امامت] را قبول کردند. ولی پدرم از کسانی بود که یقین دارم مصداق حدیث حضرت مسیح (ع) بود که حواریون به حضرت مسیح گفته بودند: ما با چه کسی مجالست و همنشینی داشته باشیم؟ من نجالس؟ حضرت مسیح به آنها فرموده بود: مَنْ يَذْكُرْكُمْ اللَّهُ رُؤْيَاهُ وَ يَزِيدُ فِي عِلْمِكُمْ مَنْطِقُهُ وَ يُرَغِّبُكُمْ فِي الْآخِرَةِ عَمَلُهُ، با کسی همنشینی کنید که وقتی با شما صحبت می کند به علم شما اضافه کند و شما را به نیکی دعوت کند و عملش شما را به آخرت رغبت نماید. پدرم عیناً مصداق این حدیث بود. من که ۵۰ سال با ایشان بودم، واقعاً پدرم را در این مکتب می دیدم. ابداً از او غیبتی نشنیدم و دروغی ندیدم و ظلمی نیافتم و در خانواده هم با کمال رأفت و مهربانی و عدل رفتار می کرد.